

که در یای اعظم، بگردانی در افتادند با هم، چون ملاح  
 اندش تا دست گیرد، مبادا کاندان حالت پیرد  
 جوان گفت از میان موج و تشویر، مرا بگذارد دست  
 یار من گیر، در این کشتن جھان بروی بر آفت  
 شنیدندش که جان میداد می گفت، حدیث عشق  
 از آن بطل میوش، که در سحی کند یاری فراموش  
 چنین کردند یاران زندگانی، از کار افتاده بشنوند  
 که سعدی راه و رسم عشق باری، چنان دانند که  
 تازی نول آرامی دل در او بند، در چشم از همه عالم  
 فریبند، اگر جنون و لیسلی زنده کشتی، حدیث  
 عشق ازین دفتر نوشتی، غلام عشق شو کا نه نشسته است

همه صاحبان از پیشه این است باب ششم در صنعت  
 و پیری حکایت با طایفه از دانشمندان در جامع دمشق  
 همیگر دم که جوانی در آمد گفت در میان شما هست  
 که زبان فارسی بدانند اشارت بمن کردید کفتم خیر است  
 گفت پیری صد و پنجاه ساله در حالت ترغ است و زبان  
 پارسی چیزی میگوید که مفهوم ماننیکرد و اگر بگیدم کج  
 شوی پای مزدیابی باشد که وصیتی کند ببالیش فرا  
 رقم دیدم که این بیت می گفت قطعه دمی چپ بر کفتم  
 بر آرم بگام، در یغا که بگرفت راه نفس، در یغا که بر  
 الوان عمر، دمی چند خور دیم و گفتند پس، معنی  
 بغربی با ایشان بگفتم تعجب همیگر و بعد از عمر در او توانا